

قصه‌ی دیروز

می‌تراود از لب دریا هنوز
قصه‌هایی از همیشه تا هنوز
خاطراتی از هزاران سال پیش
در ضمیرش مانده پابرجا هنوز
از غریو تیغ‌هایی کز غرور
برمی‌آشوبند خوابش را هنوز
نازنینانی که با شمشیر جهل
خونشان پاشیده در صحرا هنوز
بوی سرخی کز سفیر انتقام
می‌وزد از سمت واویلا هنوز
می‌شود فریاد هستی را شنید
از زبان موج بی‌پروا هنوز
از مسیر مرثیه سازان شوم
می‌رسد فریاد جان‌فرسا هنوز
خسته شد فریاد اما غافلان
بسته گوش و چشمشان گویا هنوز
گوششان بر قصه‌ی دیروز نیست
یا نمی‌بینند فردا را هنوز؟

قصه‌هایی از همیشه تا هنوز

می‌تراود از لب دریا هنوز